

صفحه نظم ترخود شوکت

مطر از رسته گوهر زده است

بنفش مارا سر طپیدن نیست
چون سخن گفته ام ز طوفان سبک
یاد او کردم به بهوشی

رنک را قوه پریدن نیست
دیدن من کم از شنیدن نیست
کم ز یوسف بخواب دیدن نیست

ایجن آری ما نایوف محبوب است
میتوان خواندن ز لوح تهرت ما را
سکرده ایم از حبس شوکت
چو هر شمشیر ما کز تیغ

سینه کافور کا مینرا ز دیدن بجو
باین چون که در می ما و اوردن مکتوب
فتح اقلیم مراد
ایوب ماست

عجاز لاله غمزه کرد اب خونه ماست
از لب که خشک کشید نر زرد چاک هم
از خود بهر نیم نشا بسکرت و کشید ام
شوکت کلیدک پیچید

چشم فریاد غم موج جنوب ماست
چون رنک کل میگره غم مکتوب ماست
رنک پر به موج می لاله کون ماست
فریاد ز دست

یک برک لاله از کمر
لبی که خون طرب بچکد ایام نیست
فزون شعور تا شایه باغ سودیم
چنان ز بیخوام خار و سنبل است
شادان خلق قدم بدین خاموشی

بستون ماست
کلید برقی فشانند ز خنده و اع نیست
که بوی گل مکتوب سوزش دماغ نیست
که آفتاب قیامت کی چراغ نیست
چنانکه آینه هر لب سرازع نیست

ملکی

ملکی بهشت عوالت خاطر شوکت

بهار شکلی غنچه زبانع نیست

می تو جام بباد در حبست
میلند نقش خانه دل را
چون شتر ارم لباس از خار است

نرمه چشم سید ام تنگ است
قدح می پیمال ز رنگ است
تا بر پیراهنم رنگ سنگ است

سوختم عالم دندیدک
میرسد عیش من بعد سخن

سعد ام چو نگاه پیرنگ است
سنگ ام سبزه زده سنگ است

باغ رنگین خندان
خاتم ام هندلیب

شوکت
آینه است

دیگر سخن شاخ گل از خوب فنا جنت
با شد بنظر نامه روشن نظر انرا
بشوکت صبا شنیده و پیمانہ رکل را
تکلیف چمن کرده هوا باده کت انرا

چند چنان خاک که آتش هموار
آمی که قلندش بزینین هر زجا
بلبل از شک خواب عدم می صدا
پیمانہ جدا باده جفا جفا جفا

شوکت تو هم از خانه
بمخون لیر از سنگ

بر روی آبی که لاله
بمخون نشو غما

دل من از خیال زلف و رویش آنجا ما غشت
کدامین شاخ گل آمد درین گلشنه کز گل
بود آلوده خون جگر سراز لیک کلونم
بهار انست در مسجد قراری نیست شوکت

که در درو سنیاش سفیدی لاله
سیاه از دود آه هندلیب جوج
ز برق تیشه من لاله با پسته و انجمن
بکوی می پرستانست یاد کوی باستان